

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

## مبحث محبت (ص ۱۱۶ ف ۱ - ۱۱۷ ف ۱)

ابتدا این نکته را عرض کنم: معمولاً عده‌ی کسانی که طالب لطافت‌ها و حقایق عمیق عرفانی هستند، زیاد نیست و ظرفیت هضم و درک این حقایق برای همه فراهم نیست. تعداد زیادی از افراد به سطوح پایین‌تری از بهره‌مندی از دین قانع و راضی هستند و فکر، ذهن و آمادگی‌های روحیشان هم اقتضای حقایق بسیار عمیق، بلند و لطیف عارفانه‌ی دین را ندارد. لذا اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام هم نکات بسیار بلند عرفانی را هرجا و برای هرکس و در هر جمعی به صورت فراوان به زبان نمی‌آوردند. معمولاً در میان اصحاب پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام شخصیت‌های ویژه‌ای بودند که ظرفیت درک و هضم این حقایق را داشتند و پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام این مطالب بلند و این اسرار لطیف دین را به‌طور خصوصی برای آنها بیان می‌فرمودند. این اشخاص به اصحاب سرّ اهل بیت علیهم‌السلام معروفند؛ امثال سلمان‌ها، کمیل بن زیاد نخعی‌ها و جابر (بن یزید) جُعی‌ها. نمونه‌ی این اشخاص کمیل است که ماجرای او در نهج‌البلاغه آمده است. کمیل خود نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست مرا گرفتند و بیرون شهر بردند. به صحرا که رسیدند، نفس سختی کشیدند؛ مثل کسی که به ارتفاعات بلند که اکسیژن کم است، رفته است: «لَمَّا تَنَفَّسَ تَنَفُّسَ الصُّعْدَاءِ». بعد فرمودند: «إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا»<sup>۱</sup> در سینه‌ی من علم موج می‌زند؛ اما چه کنم که کسی را که بتواند حامل این علوم باشد، نمی‌یابم. افرادی هستند که

<sup>۱</sup> سید رضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

مدّعی این امرند؛ امّا آنها یا ظرفیت حمل این علوم را ندارند و یا نیتشان خالص نیست و این علوم را برای خودنمایی و دنیاطلبی می‌خواهند. سپس معارفی را برای منِ کمیل بازگو کردند.

به همین دلیل است که احادیث و روایاتی که از عمق بالایی برخوردار است و دارای لطافت و ظرافت‌های معرفتی است، معمولاً راویان زیادی ندارد. احادیث عمومی مثل احادیثی که در ابواب فقه است، مانند احکام فقهی نماز، روزه و... را پیامبر اکرم و اهل بیت در جمع کثیری به زبان می‌آوردند و طبیعتاً عدّه‌ی زیادی هم راوی آن احادیث می‌شدند؛ به طوری که آن احادیث به تواتر و به فوق تواتر می‌رسید؛ امّا احادیثی که جنبه‌ی عرفانی دارد و دارای لطافت‌های عمیق معرفتی، حکمی و عرفانی است، معمولاً به صورت خصوصی گفته شده است و از آن پس، یا دیگر اصلاً به زبان نیامده؛ یا باز هم به صورت خصوصی برای شخص دیگری بازگو شده است. چنان که یکی از اصحاب امام باقر علیه السلام می‌گوید: امام باقر علیه السلام تا کنون هزاران حدیث به من فرموده‌اند که تا به حال، یکی از آنها را هم به زبان نیآورده‌ام. سپس می‌گوید: یکبار خدمت امام باقر علیه السلام عرض کردم اسراری که شما به من آموخته‌اید، گاهی در وجودم غلیان می‌کند و به من حالتی شبه جنون دست می‌دهد؛ نمی‌توانم تحمل کنم و کسی را هم نمی‌پایم که محرم این اسرار عارفانه باشد تا بتوانم به او بگویم. حضرت علیه السلام فرمودند: هنگامی که این حالت به تو دست می‌دهد، به صحرایی برو و در آن چاله‌ای بکن. سرت را در آن چاله فرو کن و آن اسرار را به زبان بیاور تا کمی تخلیه و راحت شوی<sup>۲</sup>. به همین لحاظ است که احادیثی که جنبه‌ی عمیق معرفتی دارد، راویان زیادی ندارد و مانند احادیث عمومی در حدّ تواتر و فوق تواتر نیست. لذا اشخاص نمی‌توانند به راحتی به اسناد و مدارک برخی از این احادیث دست پیدا کنند و چون مفاهیم این احادیث هم بسیار بلند است، ممکن است برخی علمای فقه، تاریخ یا علم حدیث که اهل معرفت و عرفان نیستند، به این سبب که از یکسو نمی‌توانند مفاهیم این احادیث را درک و هضم

---

۲. مجلسی، بحار، ج ۴۶، ص ۳۴۰.

کنند و از سوی دیگر، راویان زیادی هم این احادیث را روایت نکرده‌اند، اصل این احادیث را منکر شوند.

گرچه ممکن است نتوان به راحتی سندی برای عبارات این گونه احادیث یافت؛ اما بعضاً می‌توان مؤیداتی از قرآن برای اثبات صحت آنها پیدا کرد؛ یعنی در قرآن به نحو لطیفی به محتوای این احادیث اشاره شده است. البته این حقایق بلند معرفتی در خود قرآن هم محدودتر از مطالب مبتلابه عموم مردم بیان شده است. به عنوان نمونه، در قرآن رابطه‌ی عبد و خدای متعال، بیشتر با ادبیات بیع و شراء و تجارت و امثال آن بیان شده است: «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ»<sup>۳</sup> «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ»<sup>۴</sup> اما آنجا که سخن از عشق و دلدادگی عبد به مولاست، تعداد آیات کمتر است؛ چون اهل این حقایق بلند و لطیف در امت اسلامی کمترند. اشارات و موارد معدودی هست؛ ولی به کثرت مواردی که با اندیشه‌ها و افکار عموم مردم سنخیت دارد، نیست. لذا در مورد اینگونه مطالب عمیق و بلند، اصلاً نباید انتظار وجود اسناد متعدد و فراوان داشت؛ زیرا از آن دسته معارفی نبوده است که پیامبر اکرم ﷺ و اهل بیت علیهم السلام برای تعداد زیادی بیان کرده باشند که در نتیجه، راویان زیادی هم داشته باشد. بیان این نکته را در طلّیعه‌ی پرداختن به این حدیث قدسی لازم دیدم.

❁ در حدیث قدسی است که خدا می‌فرماید: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيْنَتِهِ وَ مَنْ عَلِيَ دِيْنَتِهِ فَأَنَا دِيْنَتُهُ»<sup>۵</sup>: آن کس که مرا طلب کند، مرا می‌یابد و آن کس که مرا یافت، من را می‌شناسد و آن کس که مرا شناخت، من را دوست می‌دارد و آن کس که مرا دوست داشت، به من عشق می‌ورزد و آن کس که به من عشق ورزید، من نیز به او عشق می‌ورزم و آن کس که من به او

<sup>۳</sup> سوره‌ی صف، آیه‌ی ۱۰.

<sup>۴</sup> سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

<sup>۵</sup> فیض کاشانی، کلمات مکنونه، ص ۸۰.

عشق ورزیدم، او را می کشم و آن کس را که من بکشم، خون بهای او بر من واجب است و آن کس که خون بهایش بر من واجب شد، پس خود من خون بهای او هستم.

«مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي» هر کس مرا طلب کند، مرا خواهد یافت. از همینجا می توان به نکته ی ظریفی راه پیدا کرد: دانستن غیر از داشتن است. ممکن است شخصی دانای چیزی باشد و شخصی دارای چیزی. علم غیر از وجدان و یافتن است. علم دانستن ذهنی یک حقیقت است و وجدان، یافتن و دست پیدا کردن به آن حقیقت در وجود خویشتن است. راه نیل به وجدان خدای متعال، طلب است؛ چنان که فرمود: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي». اگر هزاران جلد کتاب بخوانم و مطالب آن را یاد بگیرم و بازگو کنم یا حتی خود کتابی تألیف کنم، معلوم نیست به وجدان و یافتن، راه پیدا کنم. رمز یافتن، طلب است: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي». باید طلب باشد تا انسان بیابد و راه پیدا کند.

آب کم جو تشنگی آور به دست      تا بجوشد آبت از بالا و پست

باید طلب در سالک ایجاد شود. هنری که از سالک در مسیر سلوک برمی آید و چیزی که از سوی سالک در رسیدن به مقصد، مؤثر است، طلب اوست؛ تشنگی و عطش روح و جان اوست که همه ی وجود او را ملتهب می سازد، آرام و قرار را از او سلب می کند، خواب شب را بر دیدگان او حرام می کند، آرام روز را از او می گیرد؛ بی قرار می شود و تا به آن مطلوب نرسد، آرام و قرار نمی گیرد.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید      یا جان رسد به جانان یا خود ز تن برآید

طلب یعنی این. انسان طالب جز با رسیدن به مطلوبش قرار و آرام نمی گیرد. انسان تشنه ای را فرض کنید که در گرمای تابستان در صحرای خشک کویر، گرفتار شده است و لحظات آخر عمرش را سپری می کند، او با همه ی وجود تشنه ی آب است؛ فقط زبانش نمی گوید آب، چشم های از رمق افتاده اش هم می گوید آب، لب های خشکیده و ترک خورده اش هم می گوید آب، پوست جمع شده ی بدنش هم می گوید آب، همه ی وجودش می گوید آب. محال است بتوانید توجه چنین تشنه ای را از آب به چیز دیگری منصرف کنید. هر چه بگویید، هر چه نشانش دهید، او جز آب نمی بیند و جز به آب نمی اندیشد. به هیچ وجه نمی توان توجه او را از آب منصرف کرد، و تا به آب نرسد، آرام و قرار هم پیدا

نمی‌کند. در مسیر سلوک الی‌الله، رمز و شرط اصلی برای راه یافتن به خدا و خوبان خدا، طلب است. باید این تشنگی ایجاد شود؛ باید همه‌ی وجودمان تشنه شود؛ نه اینکه لحظه‌ای به یاد آن باشیم و بی‌قراری کنیم و لحظه‌ی بعد، چیز دیگری حواس ما را به خود جلب کند و دلمان چیزهای دیگری را هوس کند. انسان طالب به هیچ چیز جز مطلوب خویش نمی‌اندیشد و تا به آن مطلوب نرسد، راحت و قرار و آرام ندارد. علت اینکه به خدا و خوبان خدا نرسیده‌ایم، این است که طالب نیستیم. طلب ما طلب تمام‌عیار نیست؛ طلبی که ما را بی‌قرار مطلوب کند نیست. گاهی یادی می‌کنیم و در پی آن، ذوق و شوقی هم ایجاد می‌شود اما لحظه‌ای بعد فراموش می‌کنیم. در چرخه‌ی مسائل دنیوی می‌افتیم؛ مشغول آمدوشدها و دادوستدهای دنیوی می‌شویم و به کلی فراموش می‌کنیم که چنین چیزی را هم خواسته بودیم. تا طلب، طلب تمام‌عیار نشود، وصال و رسیدن به مطلوب ناممکن است. اگر طلب، طلب تمام‌عیار شود، مطلوب حاصل است؛ نه اینکه می‌شود به مطلوب رسید. ما طالب حقیقی نیستیم که اسیر هجران و بُعدیم. اگر طالب شدیم، واصلیم. طلب واقعی، عین وصول و رسیدن است؛ لذا فرمود: «مَنْ طَلَبْتَنِي وَجَدَنِي» هر که طالب من خدا شود، بی‌قرار عشق من و بی‌تاب دیدار و ملاقات من گردد؛ او دیگر فاصله‌ای با من ندارد. هر که طالب شد، یافت.

«وَمَنْ عَرَفَنِي» هر که مرا یافت، به معرفت من می‌رسد. انسان برای اینکه بتواند چیزی را بشناسد، باید به آن برسد. من کسی را که تا به حال ملاقات نکرده‌ام، نمی‌توانم بشناسم. شرط شناخت او این است که من او را ملاقات کنم و ببینم. بدون دیدار او، چگونه او را بشناسم؟! چگونه با او آشنا شوم؟! لذا فرمود: کسی که مرا یافت، به معرفت من دست پیدا می‌کند. معرفت غیر از دانایی‌های ذهنی است؛ غیر از معلوماتی است که ما در محضر اساتید می‌آموزیم، یا در کتاب‌ها مطالعه می‌کنیم و یا با کاوش‌های عقلی خود به آن معلومات پی می‌بریم. اینها علم و دانستن است؛ معرفت غیر علم است. معرفت شناختن است و شناختن غیر دانستن است. برای اینکه فرد نسبت به حقیقتی به معرفت دست پیدا کند، باید آن حقیقت را بیابد.

«وَمَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي» وقتی من این جمال مطلق را ببینم، آیا می‌شود دل به او نسپارم؟ می‌شود دل به

او نیازم؟ وقتی او را شناختم و دیدم یکپارچه حسن و جمال است و همه‌ی زیبایی‌های هستی جلوه‌ی زیبایی او هستند، آیا می‌توانم او را دوست نداشته باشم؟

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

همه‌ی جلوه‌های زیبایی که در عالم می‌بینیم، چه جلوه‌های زیبایی بصری؛ مثل منظره‌های زیبای طبیعت، گل زیبا، پرندۀ زیبا، انسان‌های زیبارو و... و چه سایر زیبایی‌ها مانند یک شعر زیبا، یک صدای زیبا، یک خُلق زیبا، یک روح زیبا و... این همه عکس می و نقش مخالف که نمود: همه‌ی زیبایی‌هایی که در هستی وجود دارد؛ یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد: یک جلوه از جمال مطلق الهی است که در جام عالم خلقت افتاده و تجلی کرده است. قبلاً این شعر را معنی کرده‌ایم؛ گفتیم در بزم عاشقان، همه دور محفل نشسته‌اند. ساقی برمی‌خیزد و ظرف شراب را به دست می‌گیرد. عاشقان هم پیاله به دست نشسته‌اند؛ مثل شما که اینجا پیاله‌های دلتان را نگه داشته‌اید تا خدای متعال به دست ساقی کوثر، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شراب عشق خود را بریزد. امیرالمؤمنین علیه السلام جلوی هریک از افراد خم می‌شوند تا در پیاله‌ی او شراب بریزند. وقتی پیاله پر از شراب می‌شود، عکس سیمای امیرالمؤمنین علیه السلام در جام پدیدار می‌گردد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

این همه زیبایی و جمال که در عالم هست، یک جلوه از جمال مطلق الهی است که در جام عالم خلقت تجلی کرده است. منشأ همه‌ی زیبایی‌ها، زیبایی حضرت حق است. ببینید این زیبایی‌های محدود و کوچک دنیوی، این زیبایی‌های عَرَضی، این زیبایی‌هایی که عکس هستند؛ نه خود حقیقت زیبا، همین‌ها با وجود انسان چه می‌کند! چگونه از او دلبری می‌کند و او را عاشق خود می‌سازد! چگونه انسان دوستدار زیبایی‌هایی است که می‌بیند! چگونه دوستدار صدای قشنگ لطیف آسمانی است که مثلاً مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌خواند! تصوّر کنید انسان در دل سحر در مسجد کوفه باشد، و صدای لطیف مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام را از محرابی که محراب شهادت حضرت هم شد، بشنود؛ با دل

انسان چه می‌کند؟! چگونه دلبری می‌کند! جمال، دلبری می‌کند؛ نمی‌شود جمال را دید و دل نداد.  
گفت:

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم در قمار عشق ای جان! کی بود پشیمانی  
دیدار جمال، انسان را عاشق می‌کند. لذا اگر انسان خدا را شناخت، محبت خدا می‌شود؛ خدا دل او را  
می‌برد؛ کما اینکه او اگر خوبان خدا را هم شناخت، خوبان خدا هم دل او را می‌برند. امیرالمؤمنین علیه السلام،  
فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و فرزندان این دو بزرگوار علیهم السلام همگی اینگونه هستند. حضرت بقیةالله - ارواحنا لتراب  
مقدمه الفداء - طاووس اهل الجنة است. کیست که بتواند آن جمال را ببیند و دل نبازد؟! آنهایی که دل  
نباخته‌اند، برای این است که ندیده‌اند. «**وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي**» هر که مرا بشناسد، دوستدار من می‌شود.

«**وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي**» و کسی که راه به وادی محبت من پیدا کرد، این محبت او را فانی می‌کند؛ او را  
بی‌قرار و بی‌تاب می‌کند به گونه‌ای که همه چیزش را می‌دهد. ریشه‌ی واژه‌ی عشق از عَشَقَه است که  
نام گیاهی است؛ در فارسی به آن پیچک می‌گویند. این گیاه دور یک درخت تنومند می‌پیچد و آن قدر  
می‌پیچد که درخت به آن قطوری و استواری یک‌باره خشک می‌شود. عشق با وجود عاشق همین کار  
را میکند. اوّل جان عاشق را می‌گیرد؛ موت، اوّل راه است. از موت تا فنا و از فنا تا بقاء بعد از فنا راهی  
طولانی است. فرمود: اگر کسی به این وادی راه پیدا کند، این اقیانوس او را در خود غرق می‌کند. این  
حوض نیست که کم‌عمق باشد و در آن بروی و فقط پایت خیس شود. ژرفای اقیانوس عشق الهی همه  
را در خود غرق می‌کند: «**وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي**». او را عاشق، مبتلا و گرفتار خودش می‌کند.

«**وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ**» حال، اگر کسی عاشق من خدا شد، من خدا عاشق او می‌شوم. خدای متعال  
عاشق جمال خودش است. «**إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ**»<sup>۶</sup>: خدا زیباست و زیبایی را هم دوست می‌دارد؛  
پس خودش را دوست می‌دارد. به ذات خودش محبت دارد و همین محبت مبدأ تجلیات حضرت حق

---

۶. کلینی، کافی، ج ۶، ص ۴۳۸ و شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵.

و آفرینش شد. در حدیث قدسی دیگری هم می‌فرماید: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَنْ أُعْرَفَ»<sup>۷</sup> گنج پنهانی بودم، «فَأَحْبَبْتُ»؛ ببینیدا محبت و عشق علت آفرینش بود: «فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ». خدای متعال عاشق جمال خویش است. حال، کسی که عاشق خدا شد، چه می‌شود؟ عشق انسان را فانی می‌کند، همه‌ی هویت انسان را از او می‌گیرد. راه عشق راه پاکبازی است. کسی که مواظب جیب و موجودی خویش است، عاشق نیست. کسی که مواظب آبرویش است، عاشق نیست. کسی که مواظب پست و مقامش است، به عاشقی راه نبرده است. کسی که مواظب سلامتی و جانش است، عاشق نیست. وادی عشق، وادی پاکبازی است؛ وادی باختن است. انسان همه چیز را باید در آن وادی بیازد.

نقل شده است روزی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با چند تن از اصحاب از کوچه‌ای رد می‌شدند که دیوار باغی در آن بود. داخل باغ چند نفر که اهل قمار بودند، نشسته و مشغول قماربازی بودند. صدای آنها از آن طرف دیوار می‌آمد. حضرت به صدا گوش سپردند، متوجه شدند یکی از آنها در هر دست که بازی می‌کند، می‌بازد؛ تا اینکه بالاخره همه‌ی پول‌هایش را باخت. گفت: روی لباس‌های تنم قمار می‌زنم. لباس‌های تنش را هم باخت. آخر کار که هرچه داشت، باخت و هیچ چیز برایش نماند؛ گفت: خودم را وسط می‌گذارم. اگر شما بُردید، من غلام شما می‌شوم. حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با شنیدن صدای او به اصحاب گفتند: عجب قماربازی است! خودش را وسط گذاشته است! در قمار عشق، انسان خودش را وسط می‌گذارد. اوّل پول، استراحت و آسایش خود را می‌دهد، بعد از آن آبرویش را می‌دهد، همه او را هو و مسخره می‌کنند، می‌گویند: این مسخره‌بازی‌ها چیست؟! درویش شده‌ای؟! صوفی شده‌ای؟! این کارها را رها کن، به کار و زندگی‌ات برس. عقلت کجاست؟! هر چه دارد را یکی یکی می‌گیرند. فردا هم به‌خاطر همین اتهام، در اداره پستش را از او می‌گیرند و می‌گویند: شما صلاحیت نداری و اخراجی.

<sup>۷</sup> مجلسی، بحار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ حافظ رجب برسی، مشارق أنوار الیقین، ص ۳۹؛ فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۲۸، ص ۲۳۴؛

المحقق الکرکی، رسائل، ج ۳، ص ۱۵۹؛ سلیمانی آشتیانی، مجموعه رسائل، ج ۲، ص ۴۱۳.



کم کم همه چیزش را می‌گیرند و می‌رسد به جایی که خودش را وسط بگذارد. عشق اینگونه است. عشق همه چیز فرد را از او می‌گیرد. آنگاه چه می‌شود؟ وجودی که تا به حال مثل یک تابلو نقاشی بود، یک عکس بود؛ عکسی که چشم، گوش، دهان، بینی، دست، پا و بدن داشت؛ عشق آمد و این تابلو را پاک کرد؛ چشمانش را پاک کرد، گوش‌هایش را، بینیش را، صورتش را، دست‌ها و پاها و تنش را پاک کرد؛ همه‌ی وجود او را پاک کرد تا از او هیچ نماند. تابلویی که همه چیزش را پاک کنند، آینه می‌شود. حال که آینه شد، می‌تواند جمال صاحب‌جمالی را که اینها را پاک می‌کند؛ در خود نشان دهد. در اثر عشق، عبد همه چیزش را از دست می‌دهد و فانی می‌شود. وقتی فانی شد، آینه‌ی خدانما می‌شود و خدا در او تجلی می‌کند. خدا هم که عاشق خودش است. این آینه‌ی خود من است، من هم عاشق خودم هستم؛ پس او را دوست می‌دارم، عاشقش هستم؛ لذا فرمود: «وَمَنْ عَشَقْنِي عَشَقْتُهُ».

«وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ» بدانید! کسی که من عاشق او شوم، او را می‌کشم. محبّ به موت می‌رسد؛ اما محبوب که شد، شهید است. خود خدا او را می‌کشد. یک‌وقت شمر انسان را می‌کشد، یک‌وقت سنان بن‌آنس، و یک‌وقت خولی، یک‌وقت حرمله، یک‌وقت هم خود خدا او را می‌کشد. امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام قبل از اینکه آن ملعونان بخواهند او را شهید کنند، شهید شده بود. عشق الهی او را شهید کرد؛ به دیگران فرصت نداد شهیدش کنند؛ خودش او را شهید کرد. فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»<sup>۱</sup> خود خدا می‌آید، به ملائکه واگذار نمی‌کند؛ حتی به ملک‌الموت هم واگذار نمی‌کند. عاشق را خود خدا می‌میراند. فرمود: «وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ» کسی که من عاشقش شوم، او را می‌کشم. او از عشق می‌میرد. تیغ عشق همه‌ی وجود او را درهم می‌ریزد. دست‌ها و پاهایش را می‌برد، دیگر او دستِ کار دنیا کردن ندارد، پای راه دنیا رفتن ندارد، چشم نگاه کردن به دنیا ندارد، چشم‌های دنیایی‌اش را عشق درآورد. زبان دنیایی‌اش را که با آن حرف دنیایی می‌زد، از حلقومش درآورد. همه چیزش را گرفت. «وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ» کسی که من عاشقش شوم، او را می‌کشم، شهیدش می‌کنم.

<sup>۱</sup> سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۴۲.

«وَمَنْ قَاتَلْتَهُ فَعَلَىٰ دِينِهِ» کسی که من کُشتم، دیه‌اش به عهده‌ی من است. چنانکه در شرع است؛ اگر شخصی کسی را بکشد، باید دیه‌اش را بدهد. خدا هم اگر کسی را می‌کشد، می‌گوید: دیه‌اش به گردن خودم است. دیه‌ی او چیست؟ فرمود: «وَمَنْ عَلَىٰ دِينِهِ فَأَنَا دِينُهُ» کسی که دیه‌ی او به گردن من باشد، خودم دیه‌ی او هستم. در زیارت عاشورا، به امام حسین علیه السلام عرضه می‌داریم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَارَ اللَّهِ وَابْنَ نَارِهِ»<sup>۱</sup> سلام بر تو ای خون خدا و پسر خون خدا! ای که هم خون خدا و پسر خون خدایی! خودم دیه‌ی او می‌شوم یعنی چه؟ یعنی خودم جای او می‌نشینم. من زبان این بنده می‌شوم که با آن حرف می‌زند، گوش این بنده می‌شوم که با آن، می‌شنود، دست این بنده می‌شوم که با آن دست کار می‌کند، می‌گیرد و می‌دهد، من پای این بنده می‌شوم که با آن پا راه می‌رود. همه‌ی وجود او را خودم تصاحب می‌کنم. در حدیث قرب نوافل که حدیثی قدسی است، فرمود: «مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ» بنده‌ی من به سوی من خدا تقرب نمی‌جوید به وسیله‌ی عملی که در نزد من خدا، محبوب‌تر از واجبات و فرائض باشد. سپس فرمود: «وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّائِلَةِ» این بنده بعد از انجام واجبات، با مستحبات به سوی من خدا تقرب می‌جوید. «حَتَّىٰ أَحِبَّهُ» تا کار به جایی می‌رسد که من خدا محب و عاشق این بنده می‌شوم. سه مرتبه است: اول انسان در نسیان است، عاشق دنیا است. به تدریج چشمش باز می‌شود و جمال الهی را می‌بیند و عاشق خدا می‌شود؛ و این پایان راه نیست. به تدریج در راه عشق، قربان می‌شود و خدا عاشق او می‌گردد. فرمود: «وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّائِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ» به وسیله‌ی اعمال مستحب به من تقرب می‌جوید. کارهای واجب مانند این است که شما قرضی به من داده‌اید، بر من واجب است آن قرض را به شما برگردانم. عدالت حکم می‌کند که پولی را که من به شما بدهکارم، باز پس دهم. واجبات این‌گونه است. عدالت محبت نمی‌آورد. اما یک‌وقت من به یک سفر زیارتی می‌روم و از آن سفر هدیه و سوغاتی برای شما می‌آورم. شما طلبی از من ندارید و من داوطلبانه این هدیه را به شما می‌دهم. این هدیه محبت ایجاد می‌کند. مستحبات به منزله‌ی هدیه‌ای

<sup>۱</sup> این قولویه، کامل‌الزیارات، ص ۱۷۶ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، زیارت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا.

است که به خداوند متعال می‌دهیم. واجبات را واجب است انجام دهیم، باید انجام دهیم. به تعبیری بدهی ماست اما مستحبات خیلی بزرگ هستند؛ و چون بزرگ بودند، اجباری هم نکردند؛ چون سهم همه نیست. لذا مستحب هدیه است؛ عمل داوطلبانه است و محبت ایجاد می‌کند. واژه‌ی مستحب از باب استحباب است. باب استفعال به معنای طلب کردن چیزی است. استحباب یعنی طلب حبّ کردن. فرمود: «وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّائِبَةِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ»<sup>۱</sup>: عبد با عمل مستحبّ و داوطلبانه‌ای که انجام می‌دهد، به من خدا تقرّب می‌جوید تا کار او به جایی می‌رسد که من خدا محبّ و این بنده محبوب می‌شود. در ابتدای راه، من خدا، محبوب بودم و این بنده، محبّ بود؛ حالا جایمان عوض شد؛ من عاشق و محبّ او شدم. وقتی محبّ او شدم، چه می‌شود؟ فرمود: من چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، دست او می‌شوم که با آن می‌گیرد و حتی بالاتر: «فَعَلَىٰ دَيْتُهُ» خودش آمد جای او نشست زبانش شد لسان الله. چشمش شد عین الله. گوشش شد اذن الله. دستش شد ید الله. چهره‌اش شد وجه الله. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ النَّاطِرَةُ»<sup>۱۱</sup> من دیدگان بینای خدایم؛ «أَنَا أُذُنُ اللَّهِ الْوَاعِيَةِ»<sup>۱۲</sup> گوش شنوای خدا منم؛ «أَنَا يَدُ اللَّهِ الْبَاسِطَةِ»<sup>۱۳</sup> دست گشاده‌ی خدا منم.

<sup>۱</sup>. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۵۲ و مجلسی، بحار، ج ۷۲، ص ۱۵۵.

<sup>۱۱</sup>. علوی، المناقب (للعلوی)، ص ۱۱۴ و بحرانی، مدینه معجز الأئمة الإثني عشر، ج ۱، ص ۲۴۵.

<sup>۱۲</sup>. عین این عبارت از زبان حضرت علی علیه السلام در مجامع روایی در دسترس ما یافت نشد؛ اما در زیارت‌نامه‌های آن حضرت خطاب به ایشان، این عبارت آمده است: «السَّلَامُ عَلَيَّ أَدُنُ اللَّهِ الْوَاعِيَةِ»: مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۳۳۱؛ «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ، وَ يَدَهُ الْبَاسِطَةَ، وَ أُذُنَهُ الْوَاعِيَةَ»: محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام.

<sup>۱۳</sup>. عین این عبارت از زبان حضرت علی علیه السلام در مجامع روایی در دسترس ما یافت نشد. مشابه آن در منابع موجود چنین است: «أَنَا يَدُ اللَّهِ الْقَادِرَةِ»: علوی، المناقب (للعلوی)، ص ۱۱۴؛ «أَنَا يَدُ اللَّهِ»: کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ «نَحْنُ يَدُ اللَّهِ الْبَاسِطَةَ عَلَيَّ عِبَادِهِ بِالرَّحْمَةِ وَ الرَّأْفَةِ»: طریحی، مجمع‌البحرین، ج ۱، ص ۴۸۹؛ «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ، وَ يَدَهُ الْبَاسِطَةَ، وَ أُذُنَهُ الْوَاعِيَةَ»: محدث‌قمی،

مفاتیح‌الجنان، زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام.

امیرالمؤمنین علیه السلام وجه الله، لسان الله، عین الله و اذن الله است. خدا به جای او نشست. وقتی عشق، عبد را فانی کرد، خود مولا جای عبد می‌نشیند و کار او را انجام می‌دهد؛ قائم مقام همه‌ی شؤون او می‌شود. دیگر عبد خودش کاری ندارد. کار به دستش جاری می‌شود اما خودش انجام نمی‌دهد؛ حرف به زبانش جاری می‌شود اما خودش حرف نمی‌زند؛ خدا با زبان این عبد حرف می‌زند، با دست او می‌دهد و می‌گیرد.

در دیده‌ی دیده‌ام تویی بینایی      در لفظ و عبارت‌م تویی گویایی  
اندر قدمم راه تو می‌پیمایی      ای من تو شده، تو من، چه می‌فرمایی

«وَمَنْ عَلَىٰ دَيْتِهِ فَأَنَا دَيْتُهُ» لذا امیرالمؤمنین علیه السلام ثارالله است، فرزند برومندش حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام هم ثارالله است، خدا به جای او نشسته است. بیش از این وارد این حدیث نمی‌شویم. امیدواریم خدای متعال توانایی هضم این حدیث قدسی را به همه‌ی ما عطا کند.

🌸 شهید محبت، به غسل و کفن نیاز ندارد؛ خداوند او را در حوض کوثر غسل می‌دهد و با هفتاد جامه‌ی حریر او را کفن می‌کند. هفتاد جامه هفتاد صفت خوب است که اول آنها محبت امیرالمؤمنین علیه السلام است، دیگری صدق است. (۴۰:۴۶)

بر اساس احکام فقهی، اگر کسی در میدان کارزار، شهید و کشته شود، نیازی به غسل و کفن ندارد؛ با همان پیکر و جامه‌ی خون‌آلود می‌توان او را دفن کرد. بر این اساس، اگر کسی در راه محبت شهید شود، او نیز به غسل و کفن نیاز ندارد. مقصود از شهید شود این نیست که کشته شود؛ مقصود این است که من او شهید شود، منیت، انیت و انانیت او در راه دوست و محبوب کشته شود. چنین کسی شهید محبت است. لذا اهل بیت علیهم السلام فرمودند: دوستان ما در هر حال که بمیرند؛ ولو در بستر هم بمیرند، شهید محسوب می‌شوند<sup>۱۴</sup>؛ چون اصل شهادت، شهادت باطنی است. اینکه سر انسان را ببرند یا گلوله‌ای به قلب او بزنند و بمیرد، اصل شهادت نیست. ارزش شهید میدان جنگ هم به این است که

<sup>۱۴</sup> «كُلُّ مُؤْمِنٍ شَهِيدٌ وَ إِنْ مَاتَ عَلَىٰ فِرَاشِهِ، فَهُوَ شَهِيدٌ...»: شیخ طوسی، امالی، ص ۶۷۶ و مجلسی، بحار، ج ۵۲، ص ۱۴۵.

او به این شهادت باطنی راه پیدا کرده است. قبل از اینکه دشمن به او تیر بزند، همین که دست از خانه و زندگی، نام و نان، اعتبار و همه چیزش شست و همه را کنار گذاشت، شهید شده است. گفت:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ      وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكَيِّ أَرَاكَ  
فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا      لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ<sup>۱۵</sup>

از همه چیز دست شست؛ گفت: ای محبوب من! همه‌ی خلق را به هوای عشق تو ترک کردم. ای معشوق ازلی من! همسر و فرزندانم را هم در راه دیدار تو بی‌سرپرست و یتیم کردم. اگر در راه عشق خود مرا قطعه قطعه، ارباً اربا، و تگه تگه کنی، قلب من به‌سوی جز تو پر نخواهد کشید.

از تو ای دوست نگسلم پیوند      گر مرا بگسلند بند از بند

ارزش شهید هم به این است که به شهادت باطنی واصل شد و پس از آن به میدان جنگ رفت و در میدان جنگ کشته شد؛ والا اگر قطع علاقه از ماسوی‌الله در او نباشد، شهید نیست. در یکی از غزوات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصی از سپاهیان اسلام در نبرد با دشمن کشته شد. اصحاب خدمت رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدند و عرضه داشتند: یا رسول‌الله! مرحمت کنید بر پیکر دوست شهید ما نماز بخوانید. حضرت فرمودند: او شهید راه خدا نیست. اصحاب عرض کردند: او از سپاه اسلام بود و مشرکین او را کشتند؛ چرا می‌فرمایید شهید راه خدا نیست؟ حضرت فرمودند: نه، او شهید راه خدا نیست؛ حتی چنانکه به یاد دارم، در برخی از روایات نقل شده است که فرمودند: او قَتِيلُ الْحِمَارِ است و در راه یک الاغ کشته شده است<sup>۱۶</sup>. در سپاه دشمن کسی بر الاغ یا اسب زیبایی سوار بود، او منتظر بود تا دستور حمله صادر شود و او را بکشد تا اسبش را صاحب شود. او در راه مرکب کشته شد، در راه خدا کشته نشد؛ شهید راه الاغ و یا اسب است. لذا هرکس در میدان رویارویی و مقابله‌ی اسلام با کفر به دست کفار کشته شود، لزوماً شهید نیست. شهید کسی است که به شهادت باطنی رسیده باشد. در

<sup>۱۵</sup>. هاشمی خوبی، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۳۴۰.

<sup>۱۶</sup>. غزالی، احیاء علوم دین، باب بیان فضیلة النية، جزء ۴، ص ۳۶۳ و محمد مهدی نراقی، جامع السعادات، ج ۳، جزء ۱، ص ۲۷.

این صورت، اگر در جبهه کشته شود، ارزش زیادی پیدا می‌کند. لذا فرمودند: اگر دوست ما در بستر خود، در منزلش از دنیا برود، شهید است.<sup>۱۷</sup> روایات بسیاری در این باب نقل شده است. فرمودند: کسی که با محبت اهل بیت علیهم‌السلام بمیرد، شهید است. اهل سنت نیز از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرده‌اند که «مَنْ مَاتَ عَلَي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً»<sup>۱۸</sup> کسی که با محبت اهل بیت علیهم‌السلام از دنیا برود، شهید از دنیا رفته است. لذا اصل شهادت، شهادت باطنی است که انسان را به شهود و دیدار محبوب می‌رساند.

فرمود: شهید محبت به غسل و کفن نیاز ندارد. خداوند او را در حوض کوثر غسل می‌دهد و با هفتاد جامه‌ی حریر او را کفن می‌کند. لباس بهشتی‌ها حریر است. هفتاد جامه‌ی حریر بر تن او می‌کنند، اما باز هم از این طرف، آن طرفش پیداست؛ مثل شیشه می‌ماند؛ حجاب نیست؛ تا این حد زلال، پاک، صاف و بی‌غش است! نه غش دارد و نه ناخالصی؛ مثل یک شیشه است. قرآن فرمود: جامه‌ی حریر بر تنشان می‌کنیم. یعنی چه؟ یعنی جامه‌ی آزادی و آزادگی، از همه چیز آزاد می‌شوند.

فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دلشادم بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم

جامه‌ی حریت و حریر بر تن دارد.

فرمود: این هفتاد جامه، هفتاد صفت نیک است که در اوست. حدیث مفصلی به نام حدیث جنود عقل و جهل از امام صادق علیه‌السلام در جوامع روایی ما مانند اصول کافی و ... نقل شده است. برخی از بزرگان هم این حدیث را شرح کرده‌اند. خدا امام را رحمت کند؛ رضوان الله تعالی علیه؛ ایشان شاید این حدیث را به‌طور کامل شرح کرده بودند؛ ولی تنها بخشی از آن باقی مانده و به چاپ رسیده است؛ کتاب بسیار ارزشمندی است و نکات بسیار عمیق و لطیفی دارد. به‌موجب این حدیث، عقل و جهل، هریک هفتاد لشکر دارند که در میدان کارزار وجود انسان مقابل و رودرروی هم هستند. هفتاد لشکریان عقل، هفتاد

---

<sup>۱۷</sup>. «كُلُّ مُؤْمِنٍ شَهِيدٌ وَ اِنْ مَاتَ عَلَي فِرَاشِهِ، فَهُوَ شَهِيدٌ...»: شیخ طوسی، امالی، ص ۶۷۶ و مجلسی، بحار، ج ۵۲، ص ۱۴۵.

<sup>۱۸</sup>. زمخشری، کشف، باب ۲۲، جزء ۶، ص ۱۹۲ و قندوزی، ینابیع‌المودة، ج ۱، جزء ۱، ص ۸۱.

صفت برجسته‌ی انسانی است که حضرت زهرا علیها السلام هر یک از آنها را همراه با دشمن و ضدّش که از جنود جهل است، بیان می‌کنند.

بعد از اینکه مؤمن را در حوض کوثر شستند و پاک کردند، هفتاد جامه‌ی حریر بر تن او می‌کنند. همانطور که می‌دانید، کوثر حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام است. قرآن فرمود: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»<sup>۱۹</sup>. عشق و محبت به وجود مقدّس فاطمه‌ی زهرا علیها السلام حوض کوثر است. مؤمن را در حوض کوثر می‌شویند؛ یعنی همه‌ی کدورت‌ها و آلودگی‌ها با این عشق از وجودش پاک می‌شود. در این حوض او را می‌شویند، بعد هم هفتاد حله‌ی بهشتی، هفتاد جامه‌ی حریر را که هفتاد صفت نیک است برتن او می‌کنند.

سپس فرمود: در رأس آن صفات، محبت امیرالمؤمنین علیه السلام است. چرا؟ زیرا خود فاطمه‌ی زهرا علیها السلام اسطوره‌ی عشق به امیرالمؤمنین علیه السلام است. کسی را که در حوض کوثر می‌شویند، در رأس صفات، به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام راه پیدا می‌کند؛ چون حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام فدایی عشق امیرالمؤمنین علیه السلام و اولین شهید راه محبت و ولایت ایشان است. بعد از آن مزین به صفات نیک دیگری مانند صدق می‌شود. صدق یعنی صاف بودن، یکی بودن ظاهر و باطن، بی‌رنگ و ریا بودن، دورویی نداشتن. صدق مختص به زبان نیست. فقط یک بُعد از صدق مربوط به زبان است: اینکه انسان راستگو باشد. صدق بزرگتر آن است که همه‌ی وجود انسان صادق باشد؛ چگونه بنماید که هست؛ ظاهر و باطنش یکی باشد؛ نه اینکه ظاهرش تقدّس و دیانت باشد اما در باطنش فقط خدا داند چه می‌گذرد. چنین شخصی هنوز به مرتبه صدق، صفا، یکدستی و یکرنگی نرسیده است و به تعبیر عرفانی و اخلاقی، منافق است. درّه‌ای بین ظاهر و باطن او وجود دارد و نفاق در اصل یعنی همین. صدق ضدّ نفاق است. محبت حضرت زهرا علیها السلام انسان را صادق می‌کند، ظاهر و باطن را یکی می‌کند. این خیلی مهم است. انسان خودش می‌تواند بفهمد چقدر به صدق نزدیک شده است. قرآن فرمود: «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ

---

<sup>۱۹</sup>. سوره‌ی کوثر، آیه‌ی ۱.

الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ»<sup>۲۰</sup> روز قیامت روزی است که به صادقان، صدق آنها سود می‌بخشد. چیزی که آنجا خریدار آن هستند، صدق است؛ والا اگر فعل ما با خُلق و دل ما متفاوت باشد، خیلی ارزش ندارد. ظاهری ساخته‌ایم؛ اما این ظاهر با باطنمان فاصله دارد. به توفیق الهی، باید به‌گونه‌ای به این ظاهر پردازیم که به تدریج به باطن ما نفوذ کند و باطنمان را به رنگ خود دریاورد. وقتی عبادت می‌کنیم فقط بدنمان عبادت نکند، فقط زبانمان اذکار نماز را ادا نکند، فقط پیکرمان قیام و قعود نکند؛ بلکه همه‌ی مراتب وجودمان، بدنمان، صدرمان، قلبمان، عقلمان و همه‌ی مراتب وجودمان بهره‌ی خود را از عبادت ببرند. با همه‌ی وجودمان عبادت کنیم، نه فقط با بدن. امیدواریم عبادت ما به همه‌ی مراتب وجودی ما نفوذ کند. همانطور که قبلاً هم گفته‌ایم، اصل وراثت در روانشناسی ناظر بر همین امر است. اگر انسان رفتاری را مکرراً انجام دهد، به تدریج روحیه و خلق و خوی متناسب با آن رفتار در درونش ایجاد می‌شود. بنابراین اگر رفتار عبادت را تکرار کنیم، کم‌کم به روحیه‌ی عبودیت راه پیدا می‌کنیم، تا جایی که عبد می‌شویم. در ابتدای راه عابدیم، از آن پس عبد می‌شویم. میان عابد و عبد فاصله‌هاست. صدق یعنی همه‌ی وجود انسان در همه‌ی مراتب وجودی یک‌دست و یک‌رنگ شود.

﴿الْحُبُّ إِذَا وَصَلَ الشَّغْفُ إِذَا الْوَصْلُ وَ إِذَا الْمَوْتُ﴾: محبت وقتی به شغف برسد، یا وصال حاصل می‌شود و یا محب جان می‌دهد و می‌میرد. شغف پرده‌ی سوم دل است. در وادی حقیقت، وصل و موت هم‌زمان واقع می‌شود. به همین خاطر حضرت امیر علیه السلام فرمود: قَمَنْ يَمُتْ يَرْتَنِي: هر کس به موت نائل شود، مرا می‌بیند. (۵۳:۵۵)

<sup>۲۰</sup>. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۹.



شغف در اصطلاح، پرده‌ی سوم قلب است،<sup>۲۱</sup> هنگامی که محبت به آنجا نفوذ کند؛ یعنی به عمق دل انسان راه پیدا کند، محبت یکی از این دو سرانجام را خواهد داشت؛ یا به محبوبش می‌رسد و اگر به محبوبش نرسید، در فراق محبوب جان خواهد داد. راه سوم وجود ندارد؛ یا از فراق می‌میرد یا به وصال می‌رسد. حال، اگر محبوب انسان، محبوب حقیقی و ازلی باشد، موت عین وصل و وصل عین موت است. هر دو یکی است. دو امر مستقل نیست. زیرا حجابی که بین عبد و مولاست، همین حجاب بودنش است. وقتی به موت رسید، به لقاءالله رسیده است؛ لذا مرگ را لقاءالله هم نامیده‌اند. پس موت همان لقاءالله و دیدار خداست. موت حجاب بین عبد و مولا را کنار می‌زند و عبد را به وصال مولا می‌رساند؛ لذا امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث همدانی فرمودند: «یا حارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي»<sup>۲۲</sup> ای حارث همدانی! هر که به موت نائل شود، مرا می‌بیند. چرا؟ چون تا شخص به موت نائل نشده است، در خواب است. پلک‌های چشم دلش روی هم افتاده و خوابیده است و چشمی که در خواب است، قادر به دیدن نیست؛ چشم دارد اما نمی‌بیند: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا»<sup>۲۳</sup> دل دارند اما احساس ندارند؛ گوش دارند اما نمی‌شنوند؛ چشم دارند؛ اما نمی‌بینند. سپس فرمود: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ»<sup>۲۴</sup> آنان مثل چهارپایانند. از «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ» می‌توان فهمید که مقصود چشم و گوش ظاهری نیست؛ چون چشم و گوش ظاهری در چهارپایان کار می‌کند. مقصود چشم و گوش دیگری است. «الْأَنْسُ نِيَامٌ» مردم در خوابند. «فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»<sup>۲۴</sup> وقتی که به موت نائل می‌شوند، بیدار می‌-

<sup>۲۱</sup> در قرآن هم عبارت «قَدْ شَغَفَهَا» (سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۰) آمده است که راجع به زلیخاست. زلیخا عاشق یوسف بود، در راه دوست، نام، اعتبار، آبرو و همه‌ی دارایش را باخت. زنان دربار مصر او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: همسر عزیز مصر، عاشق یک غلام و برده شده است! او کتمان نمی‌کرد و نمی‌گفت: من عاشق نشدم.

<sup>۲۲</sup> مجلسی، بحار، ج ۶، ص ۱۸۱.

<sup>۲۳</sup> سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

<sup>۲۴</sup> مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۴.

شوند؛ وقتی بیدار شدند، چشم دلشان باز می‌شود. چشم دلشان که باز شد، با دیده‌ی دل معشوق ازلی را می‌بینند. لذا شخصی از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد: یا علی! آیا پروردگارت را -که مدام از او سخن می‌گویی- دیده‌ای؟ به گمان خودش خواست حضرت علیه السلام را مسخره کند. حضرت فرمودند: «**لَمْ أَعْبُدْ [مَا كُنْتُ أَعْبُدُ] رَبًّا لَمْ أَرَهُ**»<sup>۲۵</sup> من خدایی را که نبینم، هرگز عبادت نمی‌کنم. معلوم است که او را دیده‌ام. بعد هم توضیح دادند که خدا را با چشم بدن نمی‌توان دید؛ بلکه چشم دل است که او را می‌بیند. کسی که به موت رسید و از خواب باطنی بیدار شد، چشم دلش باز می‌شود؛ چشم دلش که باز شد، جمال دلربای امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بیند. البته امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: مؤمن و منافق، هر دو در لحظه‌ی جان دادن مرا می‌بینند: «**مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا**»<sup>۲۶</sup>. در سوره‌ی واقعه هم خدای متعال به این امر اشاره فرمود: «**وَ أَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ**»<sup>۲۷</sup> با این تفاوت که مؤمن وقتی می‌بیند غرق شرف و شادی می‌شود؛ زیرا او امیرالمؤمنین علیه السلام را با همه‌ی وجود دوست دارد ولی منافق با دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام سخت‌ترین زجرها را متحمل می‌شود؛ چون چشم دیدن امیرالمؤمنین را ندارد و نسبت به او عداوت دارد. هر دو می‌بینند؛ اما یکی غرق لذت و دیگری غرق رنج و الم می‌شود. پس در سیر باطنی، موت با دیدار و وصال، همزمان اتفاق می‌افتد.

❁ یک اعرابی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید قیامت کی فرا می‌رسد؟ حضرت فرمودند: برای قیامت چه چیزی آماده ساخته‌ای؟ عرض کرد: نه نمازی، نه روزه‌ای، نه عبادتی و نه عمل صالحی، هیچ چیز دست پرکن و قابل عرضه‌ای ندارم؛ تنها چیزی که دارم این است که شما را دوست

<sup>۲۵</sup>. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۳۸ و مجلسی، بحار، ج ۴، ص ۵۲ و فیض کاشانی، وافی، ج ۱۱، ص ۲۶.

<sup>۲۶</sup>. مجلسی، بحار، ج ۶، ص ۱۸۱.

<sup>۲۷</sup>. سوره واقعه، آیه ۸۴.

دارم. حضرت فرمودند: «الْمَرْءُ يَحْشُرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ»: انسان با کسی که دوست دارد، محشور می‌گردد. (۳۶:۰۰:۱)

شخصی اعرابی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسید: «مَتَى السَّاعَةُ؟»: قیامت کی فرا می‌رسد؟ حضرت فرمودند: «مَا أَعَدَدْتُ لَهَا؟»<sup>۲۸</sup> چه چیزی برای قیامت آماده و فراهم کرده‌ای که سراغ قیامت را می‌گیری و منتظری زودتر فرا برسد؟ همه از قیامت فرار می‌کنند و خواستار آن هستند که قیامت به تأخیر بیفتد. تو چه آماده کرده‌ای که از فرا رسیدن قیامت استقبال می‌کنی؟ عرض کرد: یا رسول‌الله! نماز به‌دردبخوری ندارم که دلم به آن خوش باشد. نماز می‌خوانم اما دلگرم آن نیستم و اعتماد و اتکایم به نماز نیست. روزه، عبادت و عمل صالح قابل عرضه‌ای هم ندارم که دلم به آن خوش باشد و به آن اعتماد داشته باشم و احساس کنم اگر قیامت شود دستم پر است. هیچ چیز در دستم نیست؛ دست خالی هستم؛ عبادت و عمل صالح دست پرکن و قابل عرضه‌ای ندارم. بعد عرض کرد یا رسول‌الله! تنها دارایی من این است که محبّ شمایم و شما را دوست دارم. محبّت، عبادت و عمل صالح برای انسان باقی نمی‌گذارد؛ وادی خیلی خطرناکی است. دیگران را نگاه کنید نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند و... در کارنامه‌ی اعمالشان، یادداشت کرده‌اند که ما این قدر نماز خوانده‌ایم، فلان تعداد سفر حج رفته‌ایم، فلان بار به عتبات رفته‌ایم، فلان مقدار انفاق کرده‌ایم و... گمان می‌کنند عمل بسیاری انجام داده‌اند. اما وقتی انسان به وادی محبّت رسید، هیچ چیز برایش نمی‌ماند؛ همه‌اش می‌رود؛ نه اینکه عمل نداشته باشد، دیگر عملش را نمی‌بیند. محبوب را که دید، دیگر عملی نمی‌بیند؛ حواسش یک‌پارچه پیش محبوبش است. وانگهی، وقتی بزرگی محبوب را دید، به عمل خود نگاه می‌کند و آن را موجب شرمساری می‌بیند و می‌گوید: خدایا! این نماز بود که من خواندم؟! تو کجا و نمازی که من خواندم کجا؟! این چه روزه‌ای بود که من گرفتم؟! تو کجا و روزه‌ی من کجا؟ نه تنها دستش پر نیست؛ بلکه احساس دست خالی بودن و بدهی می‌کند. گفت:

<sup>۲۸</sup>. ابن‌بطریق، عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ص ۲۷۹ و مجلسی، بحار، ج ۲۷، ص ۸۵.

زاهدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت، استغفار

از عبادتش شرمگین است. می گوید: خدایا! مرا به خاطر این عبادت ناچیز که به درگاهت آوردم، بیخس. بعد هم دیگر عملی نمی بیند؛ هیچ چیز نمی بیند؛ آن اعمال را از خود نمی داند. وقتی به مرتبه ای رسید که آن اعمال را عمل خودش ندید، طبیعتاً خود را دست خالی می بیند؛ دست خالی خالی.

سلمان فارسی در مدائن از دنیا رفت؛ با شنیدن خبر فوت او، امیرالمؤمنین علیه السلام با طی الارض به آنجا رفتند و پیکر او را غسل دادند. -موالیان ما چقدر خوب و بزرگواری! ما بمیریم، ببینیم می آیند یا نه! مشکل این است که ما می خواهیم زنده باشیم؛ می خواهیم باشیم. یک شب تصمیم بگیریم که بمیریم و بگوییم: زدیم بر صف زندان و هرچه بادا باد.

بمیرید بمیرید از این عشق بمیرید کزین عشق چو مُردید همه روح پذیرید

یک شب بمیریم؛ آنگاه ببینیم امیرالمؤمنین علیه السلام می آیند یا نه؟ مدام شکایت و گله نکنیم که این همه نماز خواندیم، روزه گرفتیم و ذکر گفتیم و... پس کجاست؟ مگر نمی گویند امیرالمؤمنین علیه السلام را می توان دید؟ امیرالمؤمنین علیه السلام را با مردن می توان دید. اگر نمی بینی، هنوز نمرده ای. این روزه، نماز و ذکر و... برای این بود که تو بمیری. ولی نماز و روزه، تو را متورم تر کرد، احساس منیت و خود بزرگ بینی را در تو افزود. این نماز و روزه قرار بود تو را بمیراند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»<sup>۲۹</sup> اگر بمیری، می بینی که نزد تو می آیند؛ آن بزرگواران خیلی با محبتند. - امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه و سلمان فارسی در مدائن است. امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه با طی الارض خود را به دوستی که مُرده است؛ می رسانند. سلمان دوست است و آن بزرگواران به دوست وفادار و نسبت به او با محبتند. - حضرت پس از غسل پیکر مطهر سلمان، او را کفن کردند و روی کفن یا خاک قبر سلمان، دو بیت نوشتند که یک بیت آن این است: «وَقَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بَغَيْرِ زَادٍ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ» من بر خدای کریم وارد شدم درحالی که دست خالی هستم، هیچ چیز ندارم، نه عمل صالحی و نه قلب

<sup>۲۹</sup>. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

سالم و سلیمی. سلمانی که آن همه عبادت داشت و آن همه مجاهدت در غزوات رسول الله ۶ در رکاب ایشان کرد، سلمانی که آن قدر عظمت دارد که در مرتبه‌ی دهم ایمان است و پیامبر اکرم ﷺ در شأن او فرمودند: «مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ»<sup>۳۰</sup> او از ما اهل بیت است؛ امیرالمؤمنین ؑ در وصف حال او می‌فرمایند: سلمان پیش خدا دست خالی می‌رود. محبت اینگونه است. هیچ چیز برای فرد نمی‌گذارد، همه چیز انسان را به باد می‌دهد. دیگر عبد خودش را نمی‌بیند که عملش را ببیند. من وقتی معلم را می‌بینم که خودم را ببینم. عبد در جذبه‌ی محبت و عشق الهی، خودی نمی‌بیند. «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُغْمِي وَ يُصِمُّ»<sup>۳۱</sup> محبت تو نسبت به یک چیز تو را کر و کور می‌کند؛ از دیدن غیر معشوق کور می‌شوی؛ دیگر نه خودت را می‌بینی و نه دیگران را.

چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش، گم شد از ضمیرم

دیگر خودت را نمی‌بینی؛ خودت را که ندیدی، به طریق اولی عملت را هم نمی‌بینی.

باری، آن اعرابی عرضه داشت: یا رسول الله! هیچ چیز ندارم که دلم به آن خوش باشد؛ نه دلم به نمازهایم خوش است، نه به روزه‌هایم، نه به عباداتم، نه به اعمال صالحم؛ هیچ عملی که احساس کنم با عظمت و بزرگی خدای متعال متناسب است؛ ندارم. حضرت فرمودند: تو که هیچ نداری، پس چرا سراغ قیامت را می‌گیری؟ عرض کرد: یا رسول الله! فقط یک چیز را می‌دانم و آن این است که شما را دوست دارم. معلوم شد اینکه گفت نماز و روزه ندارم، برای چه بود. چون حضرت را دوست داشت، عملی به چشمش نمی‌آمد. حضرت به او بشارت دادند و فرمودند: «الْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ»<sup>۳۲</sup> انسان با کسی که دوستش می‌دارد محشور می‌شود. یعنی چه؟ یعنی روز قیامت تو با من رسول الله محشور

<sup>۳۰</sup>. مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹.

<sup>۳۱</sup>. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰ و مجلسی، بحار، ج ۷۴، ص ۱۶۵.

<sup>۳۲</sup>. الْمَرْءُ يُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ مَنْ أَحَبَّ: منسوب به امام حسن عسکری ؑ، تفسیر، ص ۳۷۱. الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ: مجلسی، بحار، ج ۱۷،

ص ۱۳ و محدث‌نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۲۰.

می‌شوی. چه مژده‌ای بزرگتر از این؟! بر این مژده گر جان فشانم رواست. محبت، محبّ را با محبوب محشور می‌کند. اگر چشم باز باشد، می‌بیند که همین‌جا با محبوب محشور است. یعنی همین‌جا هم با معشوق همراه است. برای شخصی که چشم بصیرتش کمتر باز شده است، نادیدنی است؛ اما اگر شخص اهل بصیرتی یکی از دوستان راستین اهل بیت علیهم‌السلام را ببیند، می‌بیند که اهل بیت علیهم‌السلام همراه اویند؛ می‌بیند که آن دوست همراه اهل بیت علیهم‌السلام راه می‌رود؛ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام راه می‌رود، با او می‌نشیند، با او حرف می‌زند، با او غذا می‌خورد، با او می‌خوابد و در همه‌ی احوال با امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. اگر چشم باطن و بصیرت باز باشد، می‌توان دید که چنین شخصی همین‌جا با اهل بیت علیهم‌السلام محشور است. اما چون بسیاری چشمشان در اینجا باز نیست، روز قیامت این حقیقت را می‌بینند. چشم که باز باشد می‌توان حقیقت محشور بودن را دید. محبّی که با محبوبش یگانه باشد، لحظه‌ای از او جدا نیست.

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را      کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را

محبوب و محبّ جدا از یکدیگر نیستند. اگر محبّت محبّت تام باشد، محبّ و محبوب دائماً با هم هستند. خدا «مَع» است. فرمود: «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»<sup>۳۳</sup> هر جا باشید، او با شماست. از این روشن‌تر می‌توان بیان کرد؟! فرض کنید شما انتظار ظهور حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - را می‌کشید و آرزو دارید در رکاب حضرت باشید. در زیارت عاشورا هم این آرزو و دعا را درخواست می‌کنیم که خدایا! روزی ما قرار ده که در رکاب حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - انتقام این خون به‌ناحق ریخته را بگیریم. این انتظار، انتظار قشنگ و بزرگی است. ولی قرآن فرمود: «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ»<sup>۳۴</sup> شما انتظار بکشید؛ اما «إِنِّي مَعَكُمْ». شما منتظر من هستید اما من با شما و همراه شما هستم؛ منتها توجه و حواس شما

<sup>۳۳</sup>. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

<sup>۳۴</sup>. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۲۰ و سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۷۱.

به دوردست‌هاست و انتظار دارید که من از دور بیایم و لذا نمی‌بینید که چه کسی کنار دستتان نشسته است. دائم می‌گوییم حضرت می‌آید. حضرت می‌آید. خوب نگاه کن! یعنی حضرت الآن حضور ندارند؟

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی      گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

حواست به دوره‌است که از دورها بیاید؛ درحالی‌که «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ» من با خود شما هستم. پس همین‌جا محبّ با محبوب محشور است. محبّ واقعی دائماً با محبوب خویش است. با او حرف می‌زند و شما گمان می‌کنید مخاطب او بیاید اما او فقط با محبوبش حرف می‌زند. شما هم گوش می‌کنید، نوش جانتان. با او می‌خورد، با او می‌خوابد، با او راه می‌رود، با او جان می‌دهد، با او برزخش را طی می‌کند و با او در قیامت محشور می‌شود، از محبوب هیچ‌گاه جدا نیست.

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم      بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

از او جدا نیست، هیچ‌جا جدا نیست. لذا حضرت فرمود: «الْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» انسان با محبوب خودش محشور می‌شود. او مدام همراه محبوب خویش است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ